خدمت شد
۱۳۸۷/۸/۲۶
خدمت شد - اردلان
۶۰/۱۰/۲۰

کتابخانه [redacted] قدس

/فارسی

اسم کتاب منتخبات سعدی و حافظ

مصنف

مؤلف

خطی نستعلیق تحریری

چاپی

سال چاپ یا تحریر قرن سیزدهم عدد اوراق ۱۱۵

جزء کتاب ادبیات شماره

شماره عمومی ۱۰۲۷۳ شماره قبض

واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف مرداد ماه ۱۳۴۶۹۰

طول ۱۷/۵ عرض ۱۱

باز بین شد
خ ۱۳۵۳
۱۱۲

باز بین شد
خ ۱۳۵۳

۲۵۱
منتخبات سعدی و حافظ
۵۱۶
۷ ع ه
بازبینی شد
۱۳۵۳

[illegible]

[illegible]

کتابخانه آستان قدس
موزه خطی

[illegible]

فهرست غزلیات [illegible]

[illegible]

اول دفتر بنام ایزد دانا | ماه فرو ماند از جمال محمد | روی تو خوش می‌نماید آینه ما

[illegible]

فهرست اشعار شیخ بهمراه

٣٦ ... [illegible]

٢١ ط تجه جهان ... [illegible] | ٢٢ ط بنده دار آمدم ... [illegible]

٢٣ ط ... مرغ ... خلوت | ط هاکه نوبت صبح ... [illegible]

٢٤ ط ... بخلوت ... | ٢٥ ط جان ... هر که جا ... [illegible]

٢٦ ط ... [illegible] | ط ... بجهان ... [illegible]

٢٧ ع ... کاروان ... | ٢٨ ط خوش ... [illegible]

ع درد ... عشق ... | ط ... [illegible]

٢٩ ط دل ... | ٣٠ ط ... [illegible]

ط ... | ط دیگر ... [illegible]

٣١ ط ... | ٣٢ ط سرو ... [illegible]

٣٣ ع ... | ٣٤ ط شب ... [illegible]

ط ... | ٣٥ ع ... [illegible]

[illegible]

علامت طیبات ط

از بدایع ع

نشانه خواتیم خ

نمونه قدیم ق

فهرست غزلیات و سایر اشعار منتخبه شیخ المحققین شیخ کمال رحمه الله

غزلیات — افراد منتخبه از غزلیات — قطعات — ... [illegible]

غزل — ... [illegible]

الف ... بجهت آنکه غزلها فروهنا از جانب ... در ردیف الف ... و ... هزار و ... دیکته ترک نوشته شده

١ ط اول ... الف ... | ٢ ط ماه فرو ... از جانب محمد

٣ ط از تو ... | ٤ ط از روی ... [illegible]

ط برخیز ... | ط ... [illegible]

٥ ط در ... | ط روی ... [illegible]

٦ ط ... | ٧ ط شب ... [illegible]

٨ ع ... | ٩ ع لاله ... [illegible]

١٠ ط ... [illegible]

١١ ط ... [illegible]

١٢ ط ... [illegible]

١٣ ط ... [illegible]

١٤ ط ... [illegible]

١٥ ط ... [illegible]

١٦ ط ... [illegible]

١٧ ... ١٨ ... [illegible]

٩

۴۷ ع دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند

۴۸ ط در تو ای روی تو آتش ...

ط دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد

۴۹ ط سرو بالای لعبتی ...

۵۰ ط شرف مرد بجود است و کرامت بسجود

۵۱ ط طرفه میدارند یاران ...

ط غلام آن سبک روحم که با من سرگران دارد

۵۲ ط گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود

۵۳ ط که برگذشت که بوی عبیر می‌آید

ط کیست آن ماه منور که چنین می‌آید

۵۴ ع مطرب مجلس بساز زمزمه عود

۵۵ ط ناچار هر که صاحب روی نکو بود

۵۶ ط نه بر پرند خوبان ...

۵۷ ط نه شرط عشق بود کز بلا بپرهیزد

۵۸ ط هر که شیرین ...

ط هر که مجموع نباشد به تماشا نرود

۵۹ ط ای که انکار کنی عالم درویشان را

ط از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است

۶۰ ط ...

ط بروانه ...

۷۲ ط گناه کردن پنهان به از عبادت فاش

۷۳ ط هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش

۷۴ ط هر که نازک بود تن یارش

۷۵ ط هر که با مهر رخان ...

۷۶ ط یا دلبرا ...

۷۷ ط ...

۷۸ ط چشم بد دور ...

۷۹ ط ...

۸۰ ط نشسته بر ... مشغول

۸۱ ط از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم

ط از در در آمدی و من از خود بدر شدم

۸۲ ط اگر دستم رسد روزی که انصاف از تو بستانم

۸۳ ط امروز مبارک است فالم

۸۴ ع ای بس ...

۸۵ غ بسکه در منظر تو حیرانم

۸۶ ط ...

ط چنان در قید مهرت پای بندم

۸۹ ...

۹۰ ...

۹۱ ...

۹۲ ...

۹۳ ...

۹۴ ...

۹۵ ...

۹۶ ...

۹۷ ...

۹۸ ط — هزار دجله بکیمیا ز سر عشق [illegible]

۹۹ ط — هزار دجله بکیمیا [illegible]

۱۰۰ ط — یک امشبی [illegible] شاه [illegible]

ص ی — نون

۱۰۱ ط — اگر [illegible] لسوی [illegible]

۱۰۲ ط — بکنار تا بکریم [illegible] در بهاران

۱۰۳ ط — خلاف [illegible] — ط — [illegible] یکونشی [illegible]

۱۰۴ ط — [illegible] — ع — فراق [illegible] یار و یاران

ص ی — واو

۱۰۵ ع — کفتم [illegible] — ع — [illegible] از دست کمانداران ابرو

ص ی

۱۰۶ ط — [illegible] — ط — [illegible]

ص ی

۱۰۷ ط — [illegible] — ع — اگر بتحفه جانان هزار جان [illegible]

۱۰۸

[illegible]

۱۲۱ ط — [illegible] — ع — [illegible]

۱۲۲ ط — جز راز عشق [illegible] — خ — خلاف شرط [illegible]

۱۲۳ ط — [illegible] — ع — [illegible]

۱۲۴ ط — [illegible] — ع — رفتی و [illegible]

۱۲۵ ط — [illegible] — ع — [illegible]

۱۲۶ ط — سرو [illegible] — ط — سرو [illegible]

۱۲۷ ط — سرو قدی میان انجمنی — شمع — [illegible]

۱۲۸

۱۲۹ ط — [illegible] — ط — [illegible]

۱۳۰ ط — [illegible] — ط — [illegible]

۱۳۱ ط — [illegible] — ط — [illegible]

[illegible]

کتابخانه آستان قدس

قطعه
منتخبه از گلستان

غزلیات

مطایبات — دهزلیات
مثنوی — متفرقه

مثنوی منتخبه از کتاب بوستان

دیباچه — باب اول در عدل
باب دوم در احسان — باب سیم در عشق
باب چهارم در تواضع — باب پنجم در رضا
باب ششم در قناعت — باب هفتم در تربیت
باب هشتم در شکر — باب نهم در توبه
باب دهم در مناجات و ختم کتاب

۱۴۱
ط هرگز آن دل بنمیرد که تو جانش باشی ط هرگز آب [illegible]
۱۴۲
ط هرگز این صورت کند صورتگری
۱۴۳
ط هرگز نبود سرو به بالا که تو داری
ط هر نوبتم که در نظر ای ماه بگذری ط همه چشمیم تا برون آیی
۱۴۴
ط هر کس [illegible] ط یار گرفته‌ام بسی چون تو ندیده‌ام کسی

منتخبه از غزلیات

الف — با — تا
دال — را — زا
سین — شین — عین
غین — فا — کاف — لام
میم — نون — واو
ها — یا

[illegible]

حرف الالف ... غزل ...

فی الطیبات — بسم الله الرحمن الرحیم — له علیه

١

اول دفتر بنام ایزد دانا — صانع پروردگار حی توانا

اکبر و اعظم خدای عالم و آدم — صورت خوب آفرید و سیرت زیبا

از در بخشندگی و بنده نوازی — مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا

روزی خود میخورند منعم و درویش — قسمت خود میبرند پشه و عنقا

حاجت موری بعلم غیب بداند — در بن چاهی بزیر صخره صما

جانور از نطفه میکند شکر از نی — برگ تر از چوب خشک و چشمه ز خارا

شربت نوش آفرید از مگس نحل — نخل تناور کند ز دانه خرما

از همگان بی نیاز و بر همه مشفق — از همه عالم نهان و بر همه پیدا

پرتو نور سرادقات جلالش — از عظمت ماورای فکرت دانا

خود نه زبان در دهان عارف مدهوش — حمد و ثنا میکند که موی بر اعضا

هر که نداند سپاس نعمت امروز — حیف خورد بر نصیب رحمت فردا

بارخدایا مهیمنی و مدبر — وز همه عیبی منزهی و مبرا

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن — با همه کروبیان عالم بالا

سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت — ورنه کمال تو وهم کی رسد آنجا

[illegible]

فی الطیبات له علیه

٢

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا — فراغت از تو میسر نمیشود ما را

ترا در آینه دیدن جمال طلعت خویش — بیان کند که چه بودست ناشکیبا را

بیا که وقت بهارست تا من و تو بهم — بدیگران بگذاریم باغ و صحرا را

بجای سرو بلند ایستاده بر لب جوی — چرا نظر نکنی یار سرو بالا را

شمایلی که در اوصاف حسن ترکیبش — مجال نطق نماند زبان گویا را

که گفت در رخ زیبا نظر خطا باشد — خطا بود که نبینند روی زیبا را

بدوستی که اگر زهر باشد از دستت — چنان بذوق ارادت خورم که حلوا را

کسی ملامت وامق کند بنادانی — عزیز من که ندیدست روی عذرا را

گرفتم آتش پنهان خبر نمیداری — نگاه مینکنی آب چشم پیدا را

نگفتمت که بیغما رود دلت سعدی — چو دل بعشق دهی دلبران یغما را

هنوز با همه دردم امید درمان است — که آخری بود آخر شبان یلدا را

طیبات له علیه

٣

این حسن بین که روی بپوشید ماه را — وین دام زلف و دانه خال سیاه را

من سرو را قبا نشنیدم که در برست — بر فرق آفتاب ندیدم کلاه را

گر صورت چنین بقیامت در آورند — عاشق هزار عذر بگوید گناه را

[illegible]

علی الذکر [illegible]

کلام جهانی تو ز نامکاری حسن ... [illegible]
بین لبم که هیچ تو را ... [illegible]
الا از لنگر ... که ای جان ... [illegible]
تو ز اراداتی ... نه نه غم ... [illegible]
کان همه جهان ... [illegible]
شب برف ... [illegible]

دیده‌ای بنه که نظر چشم او را | وز دود لاله‌زار کسی در نخجیر برد آوا
وی باد دوش مهر ... از نرگس از برف | جانب ... [illegible]
سعدیا ملامت نشنود در جانش زیر | صورت کاش جانانه ... [illegible]

عقل بهر جان ... [illegible]
این ... [illegible]
... [illegible]

طیبات — غیره

تفاوتی نکند قدر پادشاهی را | که التفات کند کمترین گدایی را
به جان دوست که دشمن بدین رضا ندهد | که در به روی ببندند آشنایی را
مگر صلاح نباشد که بندگان ملوک | ز خیل خویش برانند بینوایی را
همه سلامت نفس آرزو کند مردم | خلاف من که به جان می‌خرم بلایی را
حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر | به سر نکوفته باشد در سرایی را
خیال در همه عالم برفت و باز آمد | که از حضور تو خوشتر ندید جایی را
سری به صحبت بیچارگان فرود آور | همین قدر که ببوسند خاک پایی را
قبای خوشتر ازین در بدن تواند بود | بدن نیفته ازین خوبتر قبایی را
اگر تو روی بپوشی و فتنه باز کنی | دگر نبینی در پارس پارسایی را
دعای سعدی اگر بشنوی زیان نکند | که یحتمل که اجابت بود دعایی را

طیبات — غیره

درت میرا ام عمرای نبود ... [illegible] | تا بهر زعمر ... [illegible]

خبرت ... [illegible]
... [illegible]
سعدیا ... [illegible]

غزلیه [illegible]
... [illegible]

۳

۷

همه هستان سر از کمند بپیچند | ما همه پیچیده در کمند تو عمدا
طالع برگشته را دولت بگاید | گر نگشته ش نمیرد ... بر جا
غیرتم آید که شکایت از تو به هر کس | درد دل خویش بی تو ... باطبا
برخی جان تو زرمن که شمع افق را | پیش بمیرد چراغدان ثریا
گر تو شکرخنده آستین نفشانی | هر مگسی طوطیی شود شکرخا
لعبت شیرین اگر ترش ننشیند | مدعیانش طمع کنند بحلوا
مرد تماشای باغ حسن تو سعدیست | دست فرو ماند کان برند یغما

طیبات — غیره

زاندازه بیرون تشنه‌ام ساقی بیار آن آب را | اول مرا سیراب کن وانگه بده اصحاب را
من نیز چشم از خواب خوش بر می‌نکردم پیش ازین | روز فراق دوستان شب خوش بگفتم خواب را
هر پارسا را کان صنم در پیش مسجد بگذرد | چشمش بر ابرو افکند باطل کند محراب را
من صید وحشی نیستم در بند جان خویشتن | گر وی به تیرم می‌زند استاده‌ام نشاب را
مقدار یار همنفس چون من نداند هیچ کس | ماهی که بر خشک اوفتد قیمت بداند آب را
وقتی در آبی تا میان دستی و پایی می‌زدم | اکنون همان پندارمت ای یار ... [illegible]
امروز حالی غرقه‌ام تا با کناری اوفتم | آنگه حکایت گویمت درد دل غرقاب را
گر بی‌وفایی کردمی یرغو به سلطان بردمی | کان کافر اعدا کشد وین سنگدل احباب را

غزلیه — غیره

همه ... [illegible]
... [illegible]

چنین جوان که ... [illegible]
... [illegible]

بدین روش که تو ... سعدی ... جفا و جور [illegible]

[illegible]

من بدایعه ...

8 اگر ماه من برافکند از رخ نقاب را
برقع فرو هله بجمال آفتاب را
گوئی دو چشم جادوی عابد فریب او
بر چشم من بسحر ببستند خواب را
اول نظر ز دست برفتم عنان عقل
وان را که عقل رفت چه داند صواب را
گفتم مگر بوصل رهائی بود ز عشق
بی حاصلست خوردن مستسقی آب را
دعوی درست نیست گر از دست نازنین
چون شربت شکر نخوری زهر ناب را
عشق آدمیتست گر این ذوق در تو نیست
هم شرکتی بخوردن و خفتن دواب را
آتش بیار و خرمن آزادگان بسوز
تا پادشه خراج نخواهد خراب را
قوم از شراب مست و ز منظور بی‌نصیب
من مست از او چنانکه نخواهم شراب را
سعدی نگفتمت که مرو در کمند عشق
تیر نظر بیفکند افراسیاب را

من بدایعه ...

9 لاابالی چه کند دفتر دانائی را
طاقت وعظ نباشد سر سودائی را
آب را قول تو با آتش اگر جمع کند
نتواند که کند عشق و شکیبائی را
دیده را فایده آنست که دلبر بیند
ور نبیند چه بود فایده بینائی را
عاشقان را چه غم از سرزنش دشمن و دوست
یا غم دوست خورد یا غم رسوائی را

و له ایضاً ... غزل ...

10 [illegible]

[illegible]

12

[illegible]

هر که باز آید ز در پندارم اوست
تشنه مسکین آب پندارد سراب
حیف باشد بر چنین تن پیرهن
ظلم باشد بر چنین صورت نقاب
خوی بدامان از بناگوشش بگیر
تا بگیرد دامنت بوی گلاب
فتنه باشد شاهدی شمعی بدست
سرگران از خواب و سرمست از شراب
بامدادان تا بشب رویت مپوش
تا بپوشانی جمال آفتاب
سعدیا گر در برش خواهی چو چنگ
گوشمالت خورد باید چون رباب

حرف التاء ... غزل است ... و چهار بیت
طیبات

11 از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است
پیغام آشنا نفس روح پرور است
هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای
من در میان جمع و دلم جای دیگر است
شاهد که در میان نبود شمع گو بمیر
ور هست اگر چراغ نباشد منور است
ابنای روزگار بصحرا روند و باغ
صحرا و باغ زنده‌دلان کوی دلبر است
کاش آن بخشم رفته ما آشتی کنان
باز آمدی که دیده مشتاق بر در است
جانا دلم چو عود بر آتش بسوختی
وین دم که میزنم ز غمت دود مجمر است
شبها که بی‌تو ام شب گور است در خیال
ور بی‌تو بامداد کنم روز محشر است
گیسوت عنبرینه گردن تمام بود
معشوق خوبروی چه محتاج زیور است
سعدی خیال بیهده بستی امید وصل
هجرت بکشت و وصل هنوزت مصور است

[illegible]

۱۵

من طیبات

که به بردن یکی از باز جهیون | در مهر تو هوس که به مباق
با قد تو رعنا بنولسر در بنفت | با روی تو ز با بخو مه با خلاف
الا که دلارای او دیده کشش | با همه کو سرکش بخو هیچ خلاف
حد سنگره دشمن گفته طاب بقود | تا بود کجا درست با یا لعبقاف
سعدی هرکس او دلاور ز خوبان | بگذار او لذت گشت نظر دارد
لیکن چو گره شد رشته بی‌غصه ده | دریا و دو ورق بجوید هول خلاف

من طیبات

ای کسوت زیبایی بر قامت تو لایقت | زیبا شمایله دیدی الا نظر بکت
گر منزلتی دارم بر خاک درت میرم | بیشه که نظر اقته مرو دران جایگت
تا نم برسیم روزی در این تمنا بشد | هم در تو کرم من دست من ود فراست
ای چشم تو چو جوان در نظر بط عشق | دی دست نظر کوتاه از دامن او دریافت
گفتم ار پا دیدم با مار سر زلف | بیچاره فرو ماندم بر شب لب چاک گت
بر روی تو اشته خورشید چمن ماند | گر بر تو روی اقتد بر طارم افلاک ت
گر آمده بحث نی قصه است بر اصحاب | دوزانکه نبود تی حکم اسیر افلاک ت
حق همه کر ز زار کس نبود همت | جرم همه گر بخشی از کس نبود باکت
چه آنکه جفا کاری مکن او نیکو ز دو | غم که صبر سعدی با یاد طرب بکت

من طیبات

الا ای سیر نشود صبر و قناعت | ۱۳ همه که به نه دیگر فرصت و طاعت
چند دوست کی فرصه عمر از دشمن چو خوار | گر طلب بلا من بز ان دگر کس شفاعت
گر خود همه به او که هیچ تو نیز | تو به دلارام به از زول شفاعت
از هر چه تو گوی تقناعت بکنیم | انگار همه اش از تو حلیب درد قناعت
گر نسخه روی تو بنا زار بر آرند | نقاش به بنهد ورق کلک صناعت
جان بر تو دیر آمد از روی تو نیز همچو | خوش شود عمر آیدش از تنگ دل طاعت
در بادیه محنت ای داد اگر بار | چمن رفت بیابه همه انجم و ساعت
انصاف نباشد از تو خسته رنجور | پروانه او باشم دارو شمع جماعت
لیکن چه کنان کو چه قدرت که لائق | با گوش دلم بار زدی شماعت
حلی دارا من غم از جان در طلب او | با اینهمه سعدی جز از تنگ قناعت

من طیبات

ان نه زلف تو بنا کی خریدار رویت | ۱۴ وان نه لب لعل که در خر رطات
ز ره آن که ز دره دهم تو تحت ان | گر از نحن آی به داغ در برت
آتش از زلت که ز در دشتی کرده | عجب از تو ملک شه عجب

از جمله ... قصیده از بیداد ز شرح ز عجب

بقیه در حاشیه

آری خوش است وقت حریفان ز بوی عود
زان سوز کی خفته در جان مجمر است

من طیبات — دعا طلاء

این تویی یا سرو بستانی به رفتار آمده است ۱۶ یا ملک در صورت آدم به گفتار آمده است
آن پری کز خلق پنهان بود چندین روزگار
باز می‌بینم که در عالم پدیدار آمده است
عود می‌سوزند یا گل می‌دمد در بوستان
دوستان یا کاروان مشک تاتار آمده است
یکنظر در روی آن زیبا نگار
گر یکی ز مه ها آید خریدار آمده است
تا مرا با نقش رویش آشنایی اوفتاد
هرکه می‌بینم بچشمم نقش دیوار آمده است
من دگر در خانه ننشینم اسیر و دردمند
خاصه این ساعت که گفتی گل به بازار آمده است
گر تو انکار نظر در آفرینش می‌کنی
من همی گویم که چشم از بهر این کار آمده است
ده که گر من باز بینم روی یار خویش را
مرده‌ای بینی که در دنیا دگر بار آمده است
آنچه بر من می‌رود در بندت ای آرام جان
با کسی گویم که در بندی گرفتار آمده است
نه همین من را ز چشم مست تو شد
تا برفت خواب از چشم بیدار آمده است
سعدیا گر همتی داری منال از جور یار
تا جهان بوده است جور یار بر یار آمده است

من طیبات — له

آنکه تو داری قیامت است نه قامت ۱۷ وین نه تبسم که معجز است و کرامت
هرکه تماشای روی چون قمرت کرد
سینه سپر کرد پیش تیر ملامت

لازم است احتمال چندین جور
ما محبت هزار چندین است
گر ندارم جواب تلخ دهی
اعتقاد من آنکه شیرین است
مرد اگر شیر در کمند آرد
چون کمندش گرفت مسکین است
سعدیا تن به نیستی در ده
چاره با سخت بازوان این است

من طیبات — طلاء

این سرو بستانی در گل است ۱۹ سرو ما را پای معنی در دل است
هرکه چشمش بر چنان روی اوفتاد
طالعش میمون و بختش مقبل است
نیک خواهانم نصیحت می‌کنند
خشت بر دریا زدن بی‌حاصل است
ای برادر ما بگرداب اندریم
وآنکه شنعت می‌زند بر ساحل است
نسبت عاشق به غفلت می‌کنند
آنکه معشوقی ندارد غافل است
دیده باشی تشنه مستعجل بر آب
جان بجانان همچنان مستعجل است
ترک مال و جاه و ترک نام و ننگ
در طریق عشق اول منزل است
گر بمیرد طالبی در بند دوست
سهل باشد زندگانی مشکل است
عاشقی می‌گفت و خوش خوش می‌گریست
جان بیاساید که جانان قاتل است
سعدیا نزدیک رای عاشقان
خلق مجنونند و مجنون عاقل است

۲۳ من الطیبات [illegible]

من الطیبات

گر همه عالم ز لوح فکر بشویند / عشق نخواهد شدن که نقش حجر است

گوشه گرفتم ز خلق و فایده‌ای نیست / گوشه چشمت بلای گوشه‌نشین است

تا نه تصور کنی که بی تو صبورم / گر نفسی می‌زنم ز بازپسین است

حسن تو هر جا که طبل عشق فروکوفت / بانگ برآمد که غارت دل و دین است

گو زر و سیم مباش و نعمت و اسباب / روی تو دارم که ملک روی زمین است

عاشق صادق به زخم دوست نمیرد / زهر مذابم بده که ماء معین است

سعدی از این پس که راه پیش تو دانست / گر ره دیگر رود ضلال مبین است

من الطیبات — وله ایضاً

بنده وار آمدم به زنهارت ۲۲ که ندارم سلاح پیکارت

متفق می‌شوم که دل ندهم / معتقد می‌شوم دگر بارت

مشتری را بهای روی تو نیست / من بدین مفلسی خریدارت

غیرتم هست و اقتدارم نیست / که بپوشم ز چشم اغیارت

گرچه بی‌طاقتم چو مور ضعیف / می‌کشم نفس و می‌کشم بارت

نه چنان در کمند پیچیدی / که مخلص شود گرفتارت

من هم اول که دیدمت گفتم / حذر از چشم مست خونخوارت

دیده شاید که بی تو برنکند / تا نبیند فراق دیدارت

[illegible]

از ورطه

از ورطه ما خبر ندارد / آسوده که بر کنار دریاست

من الطیبات — وله ایضاً

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت / به شرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت

بدین یکی شده بودم که گرد عشق نگردم / قضا همی‌بردم تا بدوخت چشم درایت

ملامت من مسکین کسی کند که نداند / که عشق تا به چه حد است و حسن تا به چه غایت

مرا به دست تو خوشتر هلاک جان گرامی / هزار بار که رفتن بر دیگری به شکایت

ز سعی من چه گشاید تو ره به خویش نشان ده / که چشم عقل ضعیف است بی چراغ هدایت

جفای پیش تو گفتم اگر درست بیاید / خلاف رای تو جستن نمی‌رسد به جنایت

به هیچ روی نشاید خلاف رای تو کردن / کجا برم گله از دست پادشاه ولایت

به هیچ صورتی اندر نباشد این همه معنی / به هیچ سورتی اندر نباشد این همه آیت

کمال حسن وجودت به وصف راست نیاید / مگر هم آینه گوید چنانکه هست حکایت

کلام بحر نهایت نیست و عمر به پایان / هنوز وصف کمالت نمی‌رسد به نهایت

فراق نامه سعدی به هیچ گوش نیامد / که دردی از سخنانش در او نکرد سرایت

من الطیبات — وله

بی تو حرام است به خلوت نشست ۲۴ حیف بود در به چنین روی بست

دامن دولت چو به دست اوفتاد / گر بهلی باز نیاید به دست

[illegible]

۲۵

[illegible]

کلکلان ازل در مجموعش نیست | نیک بختی که سر سامانش نیست
عارفان درویش صاحب درد را | پادشه خوانند اگر نانش نیست
جاهل عقدی بر سینه ز عشق | کوه صبر است و فرمانش نیست
درد عشق از تندرستی خوشتر است | گر چه پیش از صبر درمانش نیست
هر کرا با ماه روئی سرخوش است | دولتی دارد که پایانش نیست
خانه زندان است و تنهائی ضلال | هر که چون سعدی گلستانیش نیست

من الطیبات — علیه الرحمه

چنان بموی تو آشفته ام ببوی تو مست | ۲۶ که نیستم خبر از هر چه در دو عالم هست
دگر بروی کسم دیده بر نمی‌باشد | خلیل من همه بتهای آزری بشکست
مجال خواب نمی‌باشدم ز دست خیال | در سرای نشاید بر آشنایان بست
غلام همت آنم که پای بند یکیست | بجانبی متعلق شد از هزار برست
مطیع امر توام گر دلم بخواهی خست | اسیر حکم توام گر تنم بخواهی خست
در قفس طلبد هر کجا گرفتاریست | من از کمند تو تا زنده ام نخواهم رست
نماز شام قیامت بهوش باز آید | کسی که خورده بود می ز بامداد الست
نگاه من بتو و دیگران بخود مشغول | معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست
اگر تو سرو خرامان ز پای ننشینی | چه فتنه‌ها که بخیزد میان اهل نشست

[illegible]

راه ادب

٨

[illegible]

راه ادب اینست که سعدی بتو آموخت | گر گوش کنی بهتر از این زینت نیست

من بدایع — علیه الرحمه

چه رویست آنکه پیش کاروانست | ۲۷ مگر شمعی بدست ساربانست
سلیمانست گوئی در عماری | که بر باد صبا تختش روانست
جهان از ماه پیکر در عماری | بدان ماند که ماه آسمانست
بهشتی صورتی در جوف محمل | چو برجی کآفتابش در میانست
خداوندان عقل این طرفه بینند | که خورشیدی بزیر سایبانست
چو نیلوفر در آب و مهر در میغ | پری رخ در نقاب پرنیانست
ز روی کار من برقع برانداخت | بگو آنکه در برقع نهانست
شتر پیشی گرفت از من برفتار | که بر من پیش از و بار گرانست
نگارا گر دری با ما همین بود | وفا و عهد ما با تو همانست
هزاران سال با این محنت ... | که عهد وصل تو آخر زمانست
وفا گویم و با ما غدر گویند | برو سعدی که این بازارش است
نه دستی مرا در دامان پری | نه وقت بحث گفتن با جهانست

من الطیبات — علیه الرحمه

خوش میروی ای پسر که برخاست | ۲۸ سرویست چنین که میرود راست

[illegible]

[illegible]

و له ۲۹

[illegible]

هر گوشه گلاب عشق تحفه نسیمی دارد | آتش که جان ز جانش نصیب
از مشک و عود و عنبر و امثال طیبات | خوشتر ز یعنی حدیث اگر هیچ طیب
صد بیدار که اگر بچه بو العجب بود | ور زانکه چو در کمند ... درویش
بگریست چشم دشمن من بر صورتی | رحم از غیرت و وفا در قریش
از خنده کس چنان تعجب فتاد باز | کو را خبر ز تشنه دعا غیب
سعدی زدست جور ... یکی بر | هم صبر بر جفا چو صبر از خویش
گوهر ... داد ... که بر من چه رود | باکی از جفای دشمن و جور رقیب

من طیبات | له ایضا

جز خانه ای که کجی خم چوگان تو | منصفم ... که برار سر میدان تو
تا سر زلف پریشان تو در جمع آمد | هیچ مجموع ندیدم که پریشان تو
در تو حیرانم و اوصاف معانی ... | ده هزار کس ... دارد و حیران تو
این چه عزتست که در صورت انسان تو | دان چه سحر است در غمزه فتان تو
آنچنان تنگ که ... دهانست | گر جهان ... در چاه زنخدان تو
از ضعیف آه این آیه رحمت ... | تو کدام آیه لطف است که در شان تو
گر تلاوت ... از دهان فراخ | به صفاتی که در طاقت انسان تو
دروان ... حیرت دیدار تو دارم ... | عاجز آمد مرا ... در ... تو

[illegible]

[illegible]

٩

[illegible]

من طیبات | له ایضا ۳۰

دوست دارم که بپوشی رخ همچون قمرت | تا چو خورشید نبینند بهر بام و درت
جرم بیگانه چه باشد که تو خود صورت خویش | گر در آئینه ببینی ... ز برت
جای خنده است سخن گفتن شیرین پیشت | کاب حیوان چو بخندی برود از شکرت
راه آه سحر از شوق نمی آرم داد | تا نه ... شوریده خراب سحرت
هیچ پیرایه زیادت نکند حسن ترا | هیچ مشاطه نیاراید ازین خوبترت
بارها گفته ام این روی بهر کس منمای | تا تو ... دیده هر بی بصرت
باز گویم نه این صورت و معنی که تراست | ... که نظرت
راه صد دشمنم از بهر تو میباید داد | ... نکند خبرت
آنچنان سخت نباید سر من گر برود | تا ز ... خبرت
غم آن نیست که بر خاک نشیند سعدی | زحمت خویش نمیخواهم بر رهگذرت

من طیبات | له ایضا

دیدار تو حل مشکلاتست | صبر از تو خلاف ممکناتست
دیباچه صورت بدیعت | عنوان کمال حسن و ذاتست
لبهای تو خضر اگر ببیند | گوید لب چشمه حیاتست
بر کوزه آب نه دهانت | بر دار که کوزه نباتست

[illegible]

[illegible]

چشمی [illegible] دبر قرار بحران | [illegible] شعله که برنیامد
دنیا بچه کار آید و فردوس چه باشد | از بهر رضا به ز تو جای نظر [illegible]
فریاد من از دست غم عشق بتانم | کینی دارد نه نهادم ز رفتن شهادت
با جور و جفای تو نسازیم چه سازیم | [illegible] زهره و یارا بخود کجا [illegible]
از روی تو ام صبر نه صبر است که زهر است | و ز دست تو ام زهر نه زهر است که حلواست
من کام و دهن [illegible] قوت دارد | عشق است ولی تا ز برای که جهانیست
گر خون من و جمله عالم تو بریزی | اقرار نداریم که جرم از طرف ماست
تسلیم تو سعدی نتواند که نباشد | گر سر بنهد ور ننهد دست تو بالاست

[illegible]

ز من مپرس که از دست او دلت چون است | ٣١ از او بپرس که انگشتهاش در خون است
اگر حدیث کنم تندرست را چه خبر | که اندرون جراحت رسیدگان چون است
بحسن طلعت لیلی نگاه می‌نکنند | فتاده در پی بیچاره‌ای که مجنون است
خیال روی کسی در سر است هر کس را | مرا خیال کسی کز خیال بیرون است
خجسته روز کسی کز درش تو باز آیی | که بامداد بروی تو فال میمون است
چنین شمایل موزون و قد خوش که تراست | بترک عشق تو گفتن نه طبع موزون است
اگر کسی به ملامت ز عشق برگردد | مرا به هر چه تو گویی ارادت افزون است

[illegible]

گر بزنندم به تیغ در نظرش بی‌دریغ | دیدن او یک نظر صد چو منش خونبهاست
گر برود جان ما در طلب وصل دوست | حیف نباشد که دوست دوست‌تر از جان ماست
دعوی عشاق را شرع نخواهد بیان | گونهٔ زردش دلیل نالهٔ زارش گواست
مایهٔ پرهیزگار قوت صبر است و عقل | عقل گرفتار عشق صبر زبون هواست
دلشده پای بند گردن جان در کمند | زهرهٔ گفتار نه کین چه سبب وان چراست
مالک ملک وجود حاکم رد و قبول | هر چه کند جور نیست ور تو بنالی خطاست
تیغ برآر از نیام زهر برافکن به جام | کز قبل ما قبول وز طرف ما رضاست
گر بنوازی به لطف ور بگدازی به قهر | حکم تو بر من روان زجر تو بر من رواست
هر که بجور رقیب یا بجفای حبیب | عهد فرامش کند مدعی بی‌وفاست
سعدی از اخلاق دوست هر چه برآید نکوست | گو همه دشنام گو کز لب شیرین دعاست

[illegible]

شب فراق نه داند که تا سحر چند است | ٣٢ مگر کسی که ز زندان هجر دربند است
گرفتم از غم دل راه بوستان گیرم | کدام سرو به بالای دوست مانند است
پیام من که رساند به یار مهرگسل | که برشکستی و ما را هنوز پیوند است
قسم به جان تو گفتن طریق عزت نیست | به خاک پای تو آن هم عظیم سوگند است
که با شکستن پیمان و برگرفتن دل | هنوز دیده به دیدارت آرزومند است

[illegible]

۳۶

[illegible]

چو مور افتان و خیزان رفت باید — اگر خود راه زیر پای پیدا است

حبیب آنگه که دستی برفشاند — محبت از سر منعش نه بخیل است

اگرچه با لطافت شرمساریم — از ایشان گر قبیح آید جمیل است

بهر سختی نشاید گیرند و یاران — وکیلندش بها بی بدیل است

سخن بردن مگر از عشق سعدی — سخن عشق است دیگر قال و قیل است

من بدایع تمام قافیه

جز کنار ای که مرتبت اهل صفاست ۳۵ حالت عشق جهان شد صحبت وفاست

مالک رد و قبول هرچه کند پادشاست — گر بزند حاکم است ور بنوازد رواست

گرچه بخلانه هنوز دست تضرع بر دعاست — در چه برانه هنوز روی امید از رجاست

برق یمانی بجست باد بهاری بخاست — طاقت مجنون برفت خیمه لیلی کجاست

صحبت یار عزیز حاصل دور بقاست — یکدمه دیدار دوست هر دو جهانش بهاست

درد دل دوستان گر تو پسندی رواست — هرچه مراد شماست غایت مقصود ماست

بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست — گر تو قدم می‌نهی تا بنهم چشم راست

از در خویشم مران کین نه طریق وفاست — در همه شهری غریب در همه ملکی گداست

با همه جرمم امید با همه خوفم رجاست — گر درم ما مس است لطف شما کیمیاست

غفلت از ایام عشق پیش محقق خطاست — اول صبح است خیز کاخر دنیا فناست

[illegible]

۳۸

من طیبات

کس نشود هر کس بروزگار آزاد ۳۷ مگر کسی که همان عشق اول است و باد

گرم جدا بکنی از بارگاه قبول — کجا روم که بمیرم بر آستان عبادت

گرم بروز قیامت مگر حساب بباشد — چو هجر و وصل تو دیدم قیامتی بود و معاد

شنیده‌ام که نظر می‌کنی به حال ضعیفان — تبم گرفت و دلم خوش به انتظار عیادت

اگر به پرسش حسنی شکسته‌وار بیایی — فلک شوم به بزرگی و مشتری به سعادت

بیایی که به چشم کدام زهره و یارا — روم که بی تو نشینم کدام صبر و جلادت

[illegible] عشق بپرسد — گرفته دامن قاتل به دست دارد ارادت

اگر جفا سعدیا بکوی ارادت برآمد — زهی حیات که من نام و مردن به شهادت

من طیبات

کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست — یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست

نه حلال است که دیدار تو بیند هر کس — که حرام است که چشمی که نظر طاهر نیست

هرکه با غمزه خوبان سر و کاری دارد — سست عهدیست که بر داغ جفا صابر نیست

هر شبی روزی و هر روز زوالی دارد — شب هجران تو را وه که مرا آخر نیست

سر مویی نظری کن که من از [illegible] — یکسر موی نمانم که ترا ذاکر نیست

همه دانند که [illegible] — چاره صبر است و لیکن چه کنم قادر نیست

[illegible]

مرا چه دردی تو از زیم در سینه تو بود | سر و جان یاران کوی که متواریست
تا از این وقتی همه برآیم روزی | تا به سینه همه ضعف که زناریست
عشق سلمه را نه صبریست که پنهان ماند | داستانیست که بر هر سر بازاریست

من طیبات — عسد

نشنید کعبی اگر کس اول است | هر نه هر بر خلق صورت جان از دست
نه منظوری را با او میتوان گفت | نه خصمی که کینه‌اش میتوان جست
بدل گفتم ز چشمانش بپرهیز | ره هشیاران نیامیزد با مست
که هشیاران مخمورش نبینی | اروت صبر بر تحیه و بشکست
نه آزاد از سرش بر میتوان خاست | نه با او میتوان رسته نشست
اگر دردی بود اینش نیست | اگر خونی رود هم کشته است
خیالش در نظر چون آیدم خواب | نشیند در برون راستان است
نباید خون بیمارکان ریخت | همه سیاه جان درمانکان جست
به آخر چه شیرین میتوان بریدن | به دل خوش نشسته مست بنوشت
دلا از دست بیرون رفته سلمه | نیاید باز تیر رفته از شست

حرف الدال … غزل … — من طیبات عسد

اگر از عهده کس برنشیند آید | جان رفته که با شتاق آید

نه انکه عاریتی بود در جهان فرجون | زنهار دین نه وطن دهان این جمال پیاپیش ترا
بخانه وصل او نه ازش کی ربود بر بخت | هر وخت دیده که یکی نی دو درش فرمود
نصیحت ز رخ اگر طبق بر سجود از ایه | جان دروجه آتش عزت نفسطرا بود
قلم بطالع میمون و بخت بد رفته است | تو خشم کنی اگر ای پسر دگر خواهشتود
که نیود و عیادت بود بر سر خلق | نوشته بود که این ماجراست نیز همه بود
معاذ است که از هر کسی چه قدر آید | درخت مقل نه خرما دهد نه شقل بود
بسعی ابسط اصلاح زشت‌خیان نکو | چنانکه شاهدان از روی خوب شان نکو
سیاه رنگ ار هرگز شود سفید بآب | سفید روی اگر زنگ شود سیاه ببود
سعادتی که با شما طمع مکن سلمه | ... کفانه باشند مشکلات در دو

من طیبات — نیز عسد

بتر بود اگر که نیه بالای تو ماند | هر کو قدمی کشن آن خشی شکالانه
دنیای تو لعل که از جان باشد | با غمزه بکو تا حاصل و دوحی نشانه
زنهار که چنین مکیدان بر سر مجروح | وزدی خبرت نیست هم میگذرانه
بجز لب کنه بان برگشته را بروز | همی بر من بازی د همه به ...
هر کو سر بیزه تو دارد بحقیقت | دستانی همه خیر دهم کسی در کسلانه
امروز چه دانی تو که در آتش و آبم | ... خاکی رشوم با بوش تو در ...

[illegible]

۴۰

سعدیا کشتی ازین بحر برون نتوان برد — ور نه بحریست محبت که کرانی دارد

من طیبات — ۴۱

بخت باز آید از آن در که یکی چون تو درآید — روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید

صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را — تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

این لطافت که تو داری همه دلها بفریبد — وین بشاشت که تو داری همه غمها بزداید

رشکم از پیرهن آید که در آغوش تو خسبد — زهرم از غالیه آید که بر اندام تو ساید

نیشکر با همه شیرینی اگر لب بگشاید — پیش نطق شکرینت چو نی انگشت بخاید

گر مرا هیچ نباشد نه به دنیا نه به عقبی — چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید

بهمه کس نتوان داد خم ابرو که تو داری — نه تو هر گه که بپنهان به همه کس بنماید

گر حلال است که خون همه عالم تو بریزی — آنکه روی از همه عالم به تو آورد نشاید

چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند — پای بلبل نتوان بست که بر گل نسراید

سعدیا دیدن خوبان نه حلال است و لیکن — نظری گر بربائی دل از کف برباید

من طیبات — ۴۲

هیچ روئیدن گلی صورت دیبا — نه چنین صورت و معنی که تو داری دارد

تا گل روی تو دیدم همه گلها خار است — تا ترا یار گرفتم همه یار اغیار است

آنکه گوید به عمر خویش قراری باشد — مگر آشفته‌ای باز است ...

۴۳ [illegible]

[illegible]

۱۳

۴۵

[illegible]

ای خواجه برو که چاره نیست — با تیر قضا سپر نباشد

بیچاره کسی رود گرفتار — کز کوی تو ره بدر نباشد

بی روی تو الفت دو دیده — در روی زمین دگر نباشد

در پیش چنین تنگ دهانی — در مصر چنین شکر نباشد

گر حکم کنی به جان سعدی — جان از تو عزیزتر نباشد

من غزلیات القدیم — ۴۴

خوبرویان جفاپیشه وفا نیز کنند — به کسان درد فرستند و دوا نیز کنند

پادشاهان ملاحت چو به نخچیر روند — صید را پای ببندند و رها نیز کنند

نظری کن به من خسته که ارباب کرم — به ضعیفان نظر از بهر خدا نیز کنند

عاشقان را ز در خویش مران تا بر تو — سر و زر هر دو فدا کرده دعا نیز کنند

گر کند میل بخوبان دل من عیب مکن — کاین گناهیست که در شهر شما نیز کنند

بوسه‌ای زان دهن تنگ بده یا بفروش — کاین متاعیست که بخشند و بها نیز کنند

تو ختائی بچه از ترک خطا نیست عجب — کآنکه از اهل صوابند خطا نیز کنند

گر دعا گویم من از درد دل ریش آخر — پادشاهان به غلط یاد گدا نیز کنند

سعدیا گر نکند یاد تو آن شوخ مرنج — ما که باشیم که اندیشهٔ ما نیز کنند

[illegible]

من خواتیم ۵ عسو

درخور این عشق قدیم است هر مرز زند | ۴۶ هر دم از باغ دل معشوق لب بر می زند
صبرم از حسرت نظرها و تعب بگذار | کین بلاهایست از طبع لب بر می زند
مرغ ما نوز که با خانه صفا است گرفته | گر گستاخی بزند جان دگر می زند
هر از این بار نیایم که گرفتم درش | اکرم مرو از پیش و اگر می زند
خواستم تا نظری بکنم و باز آیم | کف از کوچه ما راه بدر می زند
جور معشوق چنان است که از ام رحمت | کوه ابری است که از پیش قمر می زند
تا تو منظور همه آمدی از غصه بالی | هیچ هر شب که دنبال نظر می زند
زخم شمشیر غمت را بگشاید دل | غنچه ... اثر می زند
ترک دنیا و تماشا و تنعم گفتیم | شهر شهری است که چنین نقش حجر
تو صبحی در همه آفاق نه امروز | هر ز عشق من و حسن تو خبر می زند
ای که کعبی مرو انزر پی حجاب سویه | غنچه کو که می از پیش شکر می زند

من برایع ۵ عسو

دلبرا حسن و جوهت همه خوبان عنه منه | ۴۷ سرو را بر سر گو داری تو خاک قدمنه
شهری اندر طلب لوحشه اش عشق | خلق اندر رهت غرقه دریا غنچه
خون صاحب رخت از کعبه حسن | قتل ایمان که روا داشته که چه حرمنه

من زنجانی ۵ عسو

عشق ... نفس ... بر ... زمین ...
... ان نه مزند

۴۸

ان نه من بود که هر راز نظر بیحوردم | خفتن جان بود که از دیده بیاغ برشه
از خیال تو بهر سو که نظر میکردم | پیش چشم در و دیوار مصور برشه
چشم مجنون چو بخفتی همه شب دیدی | همه عشق بود اگر ش خواب میسر برشه
هوش من آمد و میرفت نه بیدار دلا | من به بیم نه خیالم ز برابر برشه
گاه چشم چو بر آتش دل تنگم مرد حوش | گاه چشم مجمره ام عود بسر بر برشه
یارب آن صبح کی آرم چو شبهای دگر | نفسی میزد و آفاق منور برشه
سویه عقده ثریا بکر است بر شب | ورنه هر شب ز کرامات افق بر برشه

من طهماسبات ۵ عسو

دیده از یار بحرفی چه محقق حالی بود | ابری که در دیدهها بر تشنه بها بود
ای بوی آشنائی جانتم از کی تا | هنگام وصل جانان هر هر روح بود
کو دای عشق بمش عقلم غم نشنه | فرمان عقل بر من عشقم عکسه ازد
یاران جو برحمت یار آورنه ما | ورنه کدام قاصد پیغام ما که ازد
باغ را بر نمایه از وی کینه عشق | کوه که جان بهارد یا جان غم سپارد
مشغول عشق جانان گر عقل است صادق | در روز تیر باران باید که سر بکارد
بجا صحبت با اوهات زرگان | الا دمی که بایارش ما همدمی بر آرد
زهرم چو نوش دارو از دست یار شیرین | بر هر کسی که از نوشم ادمی گوارد

۵۰

[illegible]

من طیبات

ای که در نعمت و ناز از همه کس غره مباش / که جهان نیست بر این مرحله امکان خود
وی که در شدت فقری و پریشانی حال / صبر کن کین همه روز به سر آید معدود
خاک راهی که بر او می‌گذری ساکن باش / که عیون است و جفون است و خدود است و قدود
این همه چشمه خورشید جهان افروز است / که همی تابد بر آرامگه عاد و ثمود
دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند / ای برادر نه وجود و نه عدمش محسود
دست حاجت چو بری نزد خداوندی بر / که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود
از ثری تا به ثریا به عبودیت او / همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود
کرمش نامتناهی نعمش بی‌پایان / هیچ خواهنده از این در نرود بی‌مقصود
پند سعدی که کلید در گنج سعد است / نتواند که به جای آورد الا مسعود

من طیبات — ایضا

51 طرفه می‌دارند یاران صبر من بر داغ و درد / داغ و دردی کز تو باشد خوشتر است از باغ و ورد
دوستانه آنکه داغ [illegible] / کز دوزخ بگذرند آتش به سینه سرد
حالی کز عشق [illegible] / ما نه ایم از صبح [illegible]
عقل را با عشق خوبان طاقت سرپنجه نیست / با قضای آسمانی برنیاید جهد مرد
عافیت می‌بایدت چشم از نکورویان بدوز / عشق میورزی بساط نیکنامی در نورد
زهره مردان ندارد چشم خونخوارش به جنگ / ور عنان مرد از تیر باران برنگرد

[illegible]

کفش

[illegible]

من طیبات — ایضا

52 گفتمش سیری ببینم مگر از دل برود / آنچنان پای گرفتست که مشکل برود
دلی از سنگ بباید به سر راه وداع / تا تحمل کند آن لحظه که محمل برود
چشم حسرت به سر انگشت فرو می‌گیرم / که اگر راه دهم قافله بر گل برود
ره ندیدم چو برفت از نظرم صورت دوست / همچو چشمی که چراغش ز مقابل برود
موج از این بار چنان کشتی طاقت بشکست / که عجب دارم اگر تخته به ساحل برود
سهل بود آنکه به شمشیر عتابم می‌کشت / قتل صاحب نظر آنست که قاتل برود
کس ندانم که در این شهر گرفتار تو نیست / مگر آن کس که به شهر آید و غافل برود
روی بنمای که صبر از دل صوفی ببری / پرده بردار که هوش از سر عاقل برود
قیمت وصل نداند مگر آزرده هجر / خسته آسوده بخسبد چو به منزل برود
سعدی ار عشق نبازد چه کند ملک وجود / حیف باشد که همه عمر به باطل برود

من طیبات — ایضا

53 که برگذشت که بوی عبیر می‌آید / که می‌رود که چنین دلپذیر می‌آید
نشان یوسف گم گشته می‌دهد یعقوب / مگر ز مصر به کنعان بشیر می‌آید
ز دست رفتم و [illegible] / ز زخمهای بصر بر بصیر می‌آید
جمال کعبه چنان می‌دواندم به نشاط / که خارهای مغیلان حریر می‌آید

[illegible]

زخیال آهن و فرشش ابر رحمت چشم — پیکان اشکم اگر خود بقتلی میگیزد
که که خشم با ور بکند حکم اوراست — باد و شهاست که بر ملک یمین میگیزد
سعدیا گوشه نشینی کن و شاه باز — شاه آنست که بر گوشه نشینی میگیزد

من بدایع

۹۴ مطرب مجلس بساز زمزمه عود — خادم ایوان بسوز مجمره عود
دولت دنیا و آخرت بتوان داد — مجتمع الف بسه از دراهم معدود
قرعه همت بر آنه آیه رحمت — دولت در آنه زد بطالع مسعود
ده که از آن جور و ستم چه بخش آنه — جلس حرکات لاز برهی محمود
روز کلشات و نو بهار چه خسبی — خیز که بر کنیم درخت مقصود
باغ مزین چو بارگاه سلیمان — مرغ سحر بر کشیده نغمه داود
راوی روشنه ل ازعاد سعدی — ریخته در بزم شاه لولو منضود

من طیبات

۹۵ ناچار هر که صاحب روی نکو بود — هر جا که بگذرد همه چشمی بدو بود
ای گل تو نیز خاطر بلبل نگاه دار — کاین کار رنگ و بوی بود که نگو بود
نفس آن زوکه که تو بی بدش نهد — بگذرد هزار سال که خاکش عبیر بود
پاکیزه روی را همه شهری بود ولیک — نه چون تو پاکدامن و پاکیزه خو بود

۹۶

لب او تمنا ای ما در کوی عشق — چو من عاشق آیینه دیشه ارند
ب ازیم بر آستان بستمی — اگر شاهان بر ش بارد ند
نه سعدی دری کس فرو رفتی — بر آنان که بر روی در باز ند

من طیبات

۹۷ نه شرط عشق بود کز بلا بپرهیزند — کر کشان ارادت بجور بگریزند
امیدوار ارادت طلب ز دامن دوست — اگر فرو گسلد نه ور که آویزند
بیا که روی تو بینی که چون حق نیست — براه سعی قدا ز تو نظر بپرهیزند
بیکر جاره سپهر چه بار جام گلاب — بریک می و مستی بهم بیامیزند
رضای دوست بیا آر و دیگران بگذار — هزار فتنه چه غم باش اربر انگیزند
چرا که با چو تو مقصود آشتی افتاد — روا است گر همه عالم بجنگ برخیزند
اگر هلاک سعدیا به تیغ فرقت دوست — حلال باشه خونی که دوستان ریزند
طریق ما سر عجز است و دوستان رضا — هر از تو صبر نباشد بتو بستیزند

من طیبات

۹۸ هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد — یا مگس پر می نهد یا عسل را سر بپوشد
هر که دوران خرمی زد ناصح بیهوده گوید — ای حدیث عاشقان از منطق هر کس نیوشد
المراد عاشق باشد بر بود صادق باشد — گر قطع شود اکفر قادر نگوید